

رفتارهای سنتی در ادارهٔ زندگی

دکتر محمود زندمقدم

این‌که در افسانه‌ها آورده‌اند
تا بدانند این خداوند مُلک
نام نیک رفتگان ضایع مکن
ای که دستت می‌رسد کاری بکن
رستم و روئین‌تن اسفندیار
کز بسی خلق است دنیا یادگار
تا بماند نام نیکت برقرار
پیش از آن‌کز تو نیاید هیچ‌کار

سعدی

درآمد

اندیشه‌ها و نظریه‌ها و اعتقادات در زمینه تعاون، همکاری به منظور تحقق نوعی تأمین و امنیت اجتماعی، زیستن به آرامش، ریشه هم در شیوه‌های سنت دارد، هم آداب شریعت. خیرات و وقف، زندگی توأم با اخلاق، به هوای رستگاری، وجه فردی این اندیشه است، وجه اجتماعی آن کوششی است که حکومت‌ها می‌کرده‌اند، یا جماعت‌ها انسانی: طایفه‌ها، اهل شهرها، مردم

دیه‌ها، اهل محله‌ها، هیئت‌های مذهبی، اهل فقر و تصوف، فتیان^۱، عیاران^۲، جوانمردان^۳، هر کدام متناسب با برداشت‌ها و باورهای خویش، برای حصول این مقصود، البته با توجه به شرایط و وضعیت‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی هر دوران.

دو نمونه که آورده می‌شود، به خوبی نشان می‌دهند که حکومت‌ها و حکام و مردمان روزگاران گذشته، چه استنباطی داشته‌اند از مفهوم تأمین اجتماعی، یاری به رفاه و آسایش لایه‌های آسیب‌دیده اجتماع، و به‌هنگام وقوع حادثه‌های غیر قابل پیش‌بینی، مانند سیل و خشکسالی و ویرانی بندها و کشتزارها، ایلغارها، چه پیش‌بینی‌ها داشته‌اند و چه تدبیرها می‌اندیشیده‌اند برای جبران خسارت‌ها و صدمه‌ها و برقراری و نگهداری آسایش و تعادل و امنیت اجتماعی، و تا چه حد احساس مسئولیت می‌کرده‌اند در این زمینه‌ها.

نمونه نخست که آورده شده است، فصلی است در تاریخ سیستان، تألیف حدود ۷۲۵-۴۴۵، به تصحیح شادروان ملک‌الشعراى بهار. همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، خراج و درآمد، طبق آئین و رعایت اولویت‌ها، نظام بودجه‌نویسی و برنامه‌ریزی، البته متناسب با دوران، بدین‌گونه تقسیم می‌شود:^۴

۱. ملاحسین واعظ کاشفی کتابی به‌نام فتوت‌نامه نگاشته، آداب و رسوم فتیان را در آن نگاشته است. وی گوید: موضوع علم فتوت نفس انسان باشد از آن جهت که مباشر و مرتکب افعال جمیله و صفات حمیده گردد و تارک و رادع اعمال قبیحه و اخلاق رذیله شود؛ باراده... فتوت را سه مرتبه است: اول سخا که هر چه دارد از هیچکس و ندارد. دوم صفا که سینه را از کبر و کینه پاک سازد و مرتبه آخر وفاست که هم با خلق نگهدارد، هم با خدا. نقل از لغت‌نامه دهخدا، جلد دهم، صفحه ۱۴۹۷۰.

۲. عیاران: یا جوانمردان یا فتیان، طبقه‌ای از طبقات اجتماعی ایران را تشکیل می‌داده‌اند... معمولاً دسته‌های عیاران پیشوایان و رئیسانی داشتند که به‌قول مؤلف تاریخ سیستان آنان را "سرهنگ" می‌نامیدند. عیاران مردمی جنگجو و شجاع و جوانمرد و ضعیف‌نواز بودند... یعقوب بن لیث صفار از همین گروه بود و به‌یاری عیاران، سلسله صفاری را تأسیس کرد. عیاران جوانمردی پیشه داشتند و به‌صفات عالی رازنگهداری و دستگیری بیچارگان و یاری درماندگان و امانت‌داری و وفای به‌عهد آراسته و در چالاکى و حيله نامبردار بودند.

دست در هم‌زده چون یاران یاران بیچ در بیچ چنانک زلفک عیاران منوچهری
عیار دلی دارم بر تیغ نهاده سر کز هیچ سر تیغی عیار نیندیشد خاقانی
نقل از لغت‌نامه دهخدا، جلد دهم، صفحه ۱۴۵۱۵.

۳. جوانمرد، کنایه از کریم و سخی و بخشنده (برهان) با مروت، صاحب فتوت، فتی. راد، حلیم، باذل، دست و دل‌باز، جوانمردی: صفت جوانمرد: مروت، فتوت، رادی، سخاوت، مکرمت، کرم. جوانمردی کردن: فتوت و مروت کردن، بخشندگی و سخاوت کردن.

نقل از لغت‌نامه دهخدا، جلد پنجم، صفحه ۶۹۳۱، (به نقل از سخنرانی دکتر محمد دبیرسیاقی درباره آئین جوانمردی).

۴. شرایط آبادانی سیستان بر سه بند بستن نهاد: آمد: بستن بند آب و بستن بند ریگ و بستن بند مفسدان. هرگاه که این سه بند اندر سیستان بسته باشد، اندر همه عالم هیچ شهر به‌نعمت و خوشی سیستان نباشد و تا همی بستند چنین بود، و چون ببندند چنین باشد و روزگار آن را قوام بخشد.

خراج سیستان

ثلثة الف الف و خمسمایة و اثناعشر الف درهم، دَرَمی درمی دون مال جوالی و صوافی و آذروی، و این جمله بود خمسة و ثمانون الف درهم، فذلک ثلثة الف الف [و خمسمایة] و تسعین النأ و سبعة الف درهم، زین جمله دوبار هزار و هزار درم سلطان را بودی، دیگر برین جمله که تفصیل بدان ناطق است به کار بردندی تا مردمان بدردرسر نبودندی [و] بقسامات و حشرها و شغل هاء خویش پرداخته بودندی، اول راست کردن تیموق از بیت المال بودی، هر چند شدی، از جمله دوبار هزار هزار درم بیاستی داد هر سالی، اما آن چه از جمله دیگر مال بیاستی کرد عامل و والی [رل]، راست کردن باره را هر سال اثنا عشر الف درهم، و راست کردن کورها اربعة آلاف درهم، و راست کردن دیگر قلعتها را پراکنده خمسين الف درهم، و محبوسانرا بهر شهری که بودند عشرين الف درهم، و ماه رمضان در مسجد جامع ثلثین الف درهم: قرآن خوانانرا هر چند بودندی، و خادمان دیوانرا و عوانانرا و حرسیان را و عریفان را و پاسبانان را و معرفانرا و هر چشم بینشی را هر چند که بودندی، بهر شهر که بودندی، هر یکی را اندرین ماه عشرين درهما، و اندر هر روز من الخبز متوین، و مؤذنان را به همه جای که بودندی عشرين الف درهم، و اندر هر سال صد بنده بخريدندی از پانصد درم تا چهار صد درم و آزاد کردندی نر و ماده و هر یکی را چندانک بهاء او بودی... [و] بیمارستانرا عشرة آلاف درهم، و بند بستنها را اگر بیش بیاستی هر چند شدی و اگر نه خمسة و عشرين الف درهم، والی شرطه را در هر سال ثلثین الف درهم، بُنّدار خراج را و دبیران او را خمسين الف درهم، و صاحب مظالم را عشرين الف درهم، و ریگ بستنها را ثلثین الف درهم، [و] پَرّنها را که نگاه داشتندی، خمسين الف درهم، [و] پلها و رودها و جویها و معبر کشتیها را اندر هیرمند ثلثین الف درهم، دیگر بر جای نهادندی ابناء سبیل و ضعفا را، [و] نفقات و جامه کردندی غربا را، و نگاه کردندی اگر کسی را وامی آمدی بدادندی و اگر جای بغریق یا بسببی ویران گشتی آبادان کردندی؛ و هر چه به سر سال زیادت شده بودی والی برین گسها که یاد کرده شد تفرقه کردی و بعیدها مهمانی کردندی و بُخوَر و غالیه دادندی ضعفا را هم ازین، و بالله توفیق.

- اصطخری ص ۲۴۲ و هم در کتاب عجایب البلدان منسوب به ابوالمؤید بلخی گوید: گرداگرد سیستان ریگست بسیار و آنجا باد باشد و آسیاهاشان به باد گردد و مردم از بیم آن باد سدها و بندها کرده‌اند تا ریگ را باد در شهرها و دیه‌ها نبرد و با این همه احتیاط بسیار مواضع را و دیه را باد (ظ: ریگ) فرو گرفته است.

۱. سه میلیون و پانصد هزار و پانصد و دوازده هزار درهم: خراج
- ۲ و ۳. هشتاد و پنج هزار درهم و به صورت جمع کل: سه میلیون و نود و هفت هزار درهم: جزیه و عایدات خالصه‌ها، حق الارض آتشکده‌ها و ...
۴. دوازده هزار درهم: سهم سلطان
دو هزار درهم: سهم سپاهیان
چهار هزار درهم: آبادی و مرمت کردن باره شهرها
۵. چهار هزار درهم: اصلاح خرابی‌هایی که سیل و جریان رودخانه‌ها در اراضی مزروع ایجاد کرده‌اند.
۶. پنجاه هزار درهم: ساختن قلعه‌ها و دژهای شهرها
۷. بیست هزار درهم: محبوسان شهرها
۸. سی هزار درهم: مساجد جامع در ماه رمضان
۹. بیست هزار درهم: دیوانیان، رؤسای شهرها، پاسبانان، ریش سفیدان، مفتشان و کوران، به نقل احیاء المملوک: سه هزار درهم خرج کوران کردی.
۱۰. بیست هزار درهم: مؤذنان به هر جای که بودی
۱۱. پنجاه هزار درهم: خرید بندگان نو و ماده و آزاد کردن آنها
۱۲. ده هزار درهم: بیمارستان‌ها
۱۳. بیست و پنج هزار درهم: بستن بند بر رودخانه‌ها
۱۴. سه هزار درهم: شُرطه‌ها
۱۵. پنجاه هزار درهم: رؤسای مالیه و دبیران مالیه
۱۶. بیست هزار درهم: صاحبان مظالم^۱
۱۷. سی هزار درهم: بند بستن بر ریگ روان برای حفاظت مزارع و آبادی‌ها
۱۸. پنجاه هزار درهم: ساختن و مرمت سدهای خاکی در معبر رودها و پیش مزرعه‌ها
۱۹. پنجاه هزار درهم: پل بستن بر رودها و جوی‌ها و حفاظت معبر کشتی‌ها

۱. وقت نامه دیدم در بیرجند، میان اسناد و آثار کهن خاندانی قدیمی. صاحب وقت چنین وصیت کرده بود: درآمد سه آبادی در اختیار مردم مظلومی قرار گیرد که قصد شکایت از حاکم بیرجند را دارند، برای پرداخت هزینه‌های نوشتن شکایت نامه و خرج تلگراف شکایت به حکومتی، صدراعظم، یا شاه.

و سرانجام، هزینه کردن از بیت‌المال برای در راه‌ماندگان و ضعفا، نفقه و جامه دادن به غریبان، پرداختن وام و امداران، آبادکردن آبادی‌ها که سیل ویران کرده است یا زیر آب رفته‌اند، و هرسال، آن‌چه (زیادت شدی) زیاد می‌آمد، والی تقسیم می‌کرد بین نیازمندیانی که یاد کرده شد، در اعیاد مهمانی می‌کرد، بخور و غالیه می‌بخشید به تنگدستان.



تاریخ سیستان

نمونه دوم: فصلی است از کتاب احیاء الملوک، شامل تاریخ سیستان از ادوار باستانی تا سال ۱۰۲۸ ه. ق. تألیف ملک شاه‌حسین سیستانی، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سال ۱۳۴۴.

در این نمونه، این مفهوم تاریخی و تدبیرهایی که برای تحقق آن به کار می‌رود، به نظر می‌رسد، رساتر شده است و بیشتر جا افتاده است. هر دو نمونه از یک خطّه آورده شد، تا از نظر مقایسه تاریخی، و سیر تحول مفاهیم و اندیشه‌ها طی روزگار، معقول‌تر باشد.

و حد [شرق] سیستان از کشمیر است تا لب دریا و حد مغرب سیستان، کرمانست و حد شمالی، اسفزار و جنوبی، سند. و ناحیه سیستان شانزده است: رخج و قاین و اسفزار و نه و دره و فراما و اوق و قلعه کاه و خاش و زمین داور و قلا و پوشنک و بست و رودبار و زابل و کابل و روستاق نیمروز نام‌ها دارد که اکنون هیچکس نمی‌داند و معلوم نیست که هر یک در چه مکان بوده است.

اما خراج سیستان در زمان ملک اعظم ملک قطب‌الدین ثالث که در عهد او میرزا شاه‌رخ بغایت باقی بندها را خراب نمود سیستان را خراب ساخت مبلغ هفت هزار هزار و پانصد هزار و دوازده هزار درم، دو هزار هزار حصه بیوتات حاکم بود و هزار هزار درم به بیت‌المال فرستادی و دو هزار هزار و پانصد هزار درم و دوازده هزار درم به سپاهیان دادی و تتمه بدین نوع خرج شدی که هفت هزار درم خرج عمال شدی و بیست هزار درم خرج [۸ ش] تعمیر قلاع شدی و چهار هزار درم خرج گورستان‌ها نمودی و چهار هزار درم خرج ماه رمضان و حافظان کلام‌الله شدی و سه هزار دینار خرج زندانیان کردی و سه هزار درم خرج کوران کردی و هفت هزار درم خرج پاسبانان و عسسان و حارسان ملک نمودی و اخراجات پرن و بستن بند و بندریک همه از مال دیوان شدی و هر ساله صد غلام و صد کنیزک خریدی و هر یک را به مقدار دیگر که بهای ایشان

[بودی] دادی که در آن سال خدمت بیماران و غریبان کردی و آخر سال آزاد کردی و ده هزار درم خرج بیمارستان شدی و به والی شرطه سی هزار درم دادی و به صاحب مظالم بیست هزار درم دادی و بیست هزار درم خرج کشتیها نمودی و به دبیران پنجاه هزار درم دادی و خرج بخور و غالیه هیجده هزار درم شدی که هر درم یک مثقال نقره است تخمیناً هفتاد و پنج هزار و صد و بیست تومان می شود به حساب مثقال شش دانگ و از زر رایج حال که سال هزار و بیست و هفت است تخمیناً هشتاد هزار تومان می شود.

۱. هفت هزار و پانصد هزار و دوازده هزار درهم: مجموع خراج سیستان
۲. دو هزار هزار و پانصد هزار و دوازده هزار درهم: حصه بیواتات حاکم
۳. هزار هزار درهم: بیت المال
۴. دو هزار هزار و پانصد هزار درهم و دوازده هزار درهم: هزینه سپاهیان
۵. هفت هزار درهم: حقوق عمال
۶. بیست هزار درهم: تعمیر دژها و باروها
۷. چهار هزار درهم: خرج گورستانها
۸. چهار هزار درهم: خرج ماه رمضان و حافظان کلام الله
۹. سه هزار درهم: خرج زندانیان
۱۰. سه هزار درهم: خرج کوران
۱۱. هفت هزار درهم: خرج پاسبانان و عسسان و حارسان مُلک
۱۲. کلیه هزینه های لازم برای بستن سدهای خاکی و بستن بند بر آب و بند بر ریگ روان
۱۳. خرید صد غلام و کنیز از مال دیوان، پرداختن بهای ایشان، در برابر این غلامان و کنیزان خدمت می کردند به بیماران و غریبان، رایگان، به مدت یک سال، آن گاه آزاد می شدند.
۱۴. ده هزار درهم: خرج بیمارستانها
۱۵. سی هزار درهم: حقوق والی و شرط
۱۶. بیست هزار درهم: کمک به صاحبان مظالم
۱۷. بیست هزار درهم: خرج مرمت کشتیها
۱۸. پنجاه هزار درهم: مواجب دبیران
۱۹. هجده هزار درهم: خرج بخور و غالیه

◆◆◆◆◆

چگونه بر پا می‌شود یک آبادی؟ با شکل گرفتن یک جامعه انسانی، در یک قلمرو مشخص جغرافیایی، چگونه تاریخ آغاز می‌شود؟ با ویژگی‌های خاص خود. تلاش و تکاپوی جماعتی برای تولید، فراهم کردن فضائی مناسب برای زیستن، با چه دشواری‌هایی روبه‌روست و از چه مراحل می‌گذرد؟ یک سو انسان است با دست‌های خود، باورها و پندارهای خود، تجربه‌های محدود خود، دیگر سو طبیعت، با همه گستردگی و ناهنجاری‌ها: خشکسالی‌ها، آفت‌های پی‌درپی، قحطی، سیل... و آسمان- ناشناخته، و ژرف، ولی دژم و سراسر تهدید- و هجوم و ایلغار بیگانگان، شباهنگام. چگونه می‌تواند این جامعه شکننده بر جای بماند، به زندگی خود ادامه دهد، در میان این همه دشواری‌ها. بررسی آبادی- هُلُر، یا به قول اهل هَلُر، شهر هَلُر، پاسخی در حد امکان می‌دهد به این پرسش‌ها. آن‌چه دوام می‌بخشد و انسجام به زندگی، مبارزه است، مبارزه‌ای بی‌امان، برای بقا، و محور این مبارزه همکاری است و همدلی آدمیان، پابندی به نوعی تعاون، هرچند ابتدایی، تعاونی که ذات آن، پابندی به اخلاق است و فرهنگی که خمیر مایه‌اش صداقت است و احترام به قول و قرارها. هنگام خشکسالی، از منابع محدود آب، فقط برای آشامیدن استفاده می‌شود، نه حتی برای پخت و پز، همگی رعایت می‌کنند این قرار را، بدون آن که تهدیدی در میان باشد، جریمه‌ای، یا داغ و درفشی. در برابر هجوم‌ها، چه آسمانی، چه زمینی، چه انسانی، همدل هستند و به هم پیوسته، و همین سبب رستگاری می‌شود و دوام جامعه، تأمین اجتماعی و فردی و فرهنگی.

تحول پیدا کرده‌اند جوامع انسانی و اکنون سازمان‌هایی سربرآورده‌اند، به نام‌های گوناگون، عهده‌دار مجموع این مسئولیت‌ها شده‌اند. توجه این سازمان‌ها، به مفاهیم و سنت‌های دیرینه تأمین اجتماعی و تعاون، به نظر می‌رسد، موجب موفقیت بیشتر آنها خواهد شد، ارتباط بهتر آنها با مردم، و بدین ترتیب، با جلب اطمینان و باور و همکاری مردم، با استواری بهتری می‌توانند، ایفای نقش کنند و گام بردارند در راه تکامل.



روستای هُلُر

هُلُر^۱ - ده از بخش قشم، شهرستان بندرعباس - بیست کیلومتری باختر قشم - سر راه مالرو قشم باسعیدو. جلگه - گرمسیر مالاریائی، سکنه ۳۳۹ - شیعه سُنی - فارسی عربی - آب از چاه و باران - محصول خرما - شغل صید ماهی - راه مالرو.

فرهنگ جغرافیایی ایران (آبادی‌ها) جلد ۸

استان ۸ کرمان و مُکران سازمان جغرافیایی کشور

سال ۱۳۲۸

آبادی هُلُر

مدرسه ابتدایی: دخترانه یک تا پسرانه دو تا

مدرسه راهنمایی: دخترانه یک تا پسرانه -

مسجد: پنج تا

سال ۱۳۷۲

به جان زنده‌دلان سعیدیا که مُلک وجود نسیرزد آن که دلی را زخود برنجانمی

سعدی

جاده آسفالت، راه می‌افتد از قشم، این سر جزیره می‌رود و می‌رود تا می‌رسد به بندر باسعیدو، آن سر جزیره و تمام. سمت راست جاده، تل تل، خاک و زباله، بوی زباله‌ها: گُبه‌گُبه، در آفتاب، موازی جاده، هم‌پای جاده. پشت خاک آشغال‌ها و زباله‌ها، ردیف دکان‌ها، سوپر: کره انگلیسی و پنیر فرانسه، خامه هلند، ادویه هندوستان و قوطی‌های پیسی کلا و کوکاکولای امریکا و چای کلکته، آب موز و آب انبه - مال ژاپون و سنگاپور ... بقالی و حلوائِزی، تعویض روغن ماشین، مکانیکی، خرازی: زیر پیراهن و شورت و ادکلن و عطر و کِرم و کیف و اُلنگ و دولُنگ، وارداتی، از دویی و کویت، چین و ماچین، جابلقا و جابلسا... و خیاطی مُلاً: سه در چهار، دیوارها: گچ‌مالی، سقف: ردیف تیر آهن‌ها و آجرها. میز خیاطی: چوبی، ته خیاطی، اطو: برقی و چرخ خیاطی: پائی، شلوارها: سبز و آبی و مشکی و قهوه‌ای، پاچه شلوارها: تنگ و تُتک - مُد

1. hollor

روز، پشت ملا به دیوار و قیقاچ شلوارها گل میخ‌ها، یکی بالا، دو تا پائین، کج و معوج و یکی به دو و غش و ریسه رنگ‌ها. لب چوب میز خیاطی و ناف ملا، یک هوا بالا، یک هوا پائین، همچنان که مشغول است ملا و اطو می‌کند. چیزچ اطو و بوی بخار و پارچه نو. عرق‌چینی خاکستری، سیمائی استخوانی، سوخته، سیاه، چشمانی مثل دو تا دگمه شلوار برنجی، پیراهنی سپید، تا روی زانو، شلواری سپید، نعلینی. ملا، سلام و علیک‌سلام و خوشی و بشی و ملاجان الوعهه وفا و کجاست پیرمرد؟

- صبحی رفتم، خبرش کردم. گفت برو که آمدم.

یق یق یق عصاست، در دست راست پیرمرد و دست چپش به کمرش، ایستاده است در آستانه در: سر تا پا سپید، به سپیدی می‌زند سیاهی چشم‌های پیرمرد هم، و پیشانی پیرمرد، مثل یک موج دریا، وقتی دارد وامی‌رود روی ماسه‌های ساحل.

تِلِق تِلِق چرخ خیاطی ملا، غرش ماشین‌ها، روی اسفالت جاده، پرتو آفتاب، یکوری، گوشه خیاطی و صدا، نه-زمزمه پیرمرد:

مردم هُلُر، خانواده‌های هُلُر، همه، فرزندان، نوه‌ها، نبیره‌ها، نتیجه‌ها و ندیده‌های دو خانواده

هستند:

خانواده شَرَفَا

خانواده قَدِل

- ... قَدِل (فاضل) جد هشتم من است، از طرف فارس آمدند، کهورستان، بالاتر از بندر لینگه، نرسیده به بندر عوض که ما از آن‌جا، از خان‌ها فرار کردیم و آمدیم این‌جا. اول رفتیم بندر سوزا، ماندیم. تابستان‌ها اهل سوزا، و پدران ما، مثل اهل سوزا، می‌رفتند میناب، خرما جمع می‌کردند، برگشتن از میناب، قایق بادبانی غرق شد، همین نزدیکی‌ها نجات پیدا کردن جد ما، می‌مانن تو هُلُر، الآن آثار آن نخل‌ها نیست، نخل‌ها که پدران ما کاشتن، زمیشش هست، مشهور به بند انبو. می‌مانن هُلُر، مشغول زراعت می‌شوند، جد ما از دختر شَرَفَا زن می‌گیرن و می‌مانن. بچه‌ها از اول تا آخر این‌جا هستند، نوه قَدِل آمده بود هُلُر، دختر گرفته بود. به این ترتیب قوم و خویش شدن. یک بُرکه هست در هُلُر معروف به برکه محمود شَرَفَا. قدیم است، شَرَفَا بودن در هُلُر، این نوه قَدِل آمده و مانده، قوم و خویش شده با خانواده شَرَفَا. شده‌اند دو خانواده، شَرَفَا و قَدِل، حالا اهل هُلُر همه یا شَرَفَا هستند یا قَدِل، خویش هستند.

- خودت کی آمدی دنیا؟ چند سال داری؟ چی دیدی؟ چی شنیدی توی این دنیا؟
- تقریباً ۱۲۸۴، ۱۲۸۵ آمدم دنیا. پدرمان امام مسجد بود. کارش برای نماز بود فقط. مسجد هُلُرُ
آن وقت چیزی نبود. نماز بیهن خوندن برای مردم. هر کس احسان خودش، بعدن چیزی می داد.
این جوری نبود که معین باشه.

- ... کدخدا داشت، اسمش محمدرحیم بود، بعدش پانزده سالی کدخدا بود، چند تا بود، دیگری
بود، بعدش اینا بودن، تا شورا شد، انجمن شد.
چه طور کدخدا انتخاب می کردند؟

- کدخدا! می گفتن فلانی برای کدخدا خوبه. می نشستن ده نفری، بیست نفری، می گفتن. می گفتن
بله خوبه، مثلن رأی حالا. مردم چیزی ندادن به کدخدا، زور نبود برای کدخدا چیزی بَدَن. احسان
خودش بود. هر قدر می دادن کافی بود. کسی دو من گندم دادن، دو من خرما دادن، یک جامه دادن،
بس بود، قانع بودن، خرج کم بود. مثل حالا نبود.
- چه کار می کرد کدخدا؟

- کارش کدخدائی بود. بد بود، جلوگیری کرد، خوب بود، جلوگیری نکرد. مثل حالا: کدخدا و
بخشدار و فرماندار یکی است. فرق نکنند. اختلاف داشتن، می رفتن پیش کدخدا، اون هم رفع
می کرد، بین این ها صلح می کرد. مردم به صلح راضی بودن، مثل حالا نبود.
- چه کار می کردن مردم هُلُرُ؟

- مردم بیشتر نساج بودن، کارخانه دستی داشته بودن، صیاد مُشتا بودن، بیشتر جولاغ بودن شهر
ما، و دریا، همین. اتفاقاً نخل بود، نخل خیلی کم بود.
چی می بافتن جولاغ ها؟

- پارچه نخ می بافتن. لُنگ می بافتن، حَرَمی بافتن. شب می کشیدن روشن برای زمستان. پارچه
سفیدست مثل احرام که حاجی ها می بافند، حَرَمی از آن جا آمده. همه رنگ بافتن: سفید، قرمز،
مشکی، آبی. خانه بندی بود: گردگردی (چهارخانه) چادر شو، لباس زنانه هم می بافتن. نخ آوردن
از اصفهان و یزد. دستگاه نساجی این جا استادا درست کردن. ۴۵ سال قبل خلاص شد. از اون
پارچه کسی نمی خورد. خرید و فروش نداره، پارچه خارجی هست.
قیمت لُنگ ها چه قدر بود؟

- لُنگ مخصوص یک قرنی بود، لُنگ معمولی، دو لُنگ، یک قرنی بود. بهترین لُنگ از ابریشم

درست می‌کردن، مال محمدعلی سعتی (ساعتی) بود.

چادرشو چه‌طور می‌بافتند؟ چه رنگ‌هایی داشت چادرشو؟

- چادرشو دو نمونه درست می‌کردن، دو رنگ و هفت رنگ، چادرشو به صورت چارخانه درمی‌آوردن، هفت رنگ. رنگ‌های زرد، سفید، سرخ، سبز، سیاه، صورتی، آبی، دو رنگ سرخ و زرد. معروفترین چادرشو مال احمد بود.

کارگاه‌ها همه مثل هم بودند؟

- نه، سه قسم کارخانه بود:

اولی لُنگ و پارچه پیرهن درست می‌کردن

دومی لُنگ معمولی و مخصوص و ابریشمی درست کردن، سومی چادرشو درست کردن.

- ... تابستان که می‌شد کارخانه‌ها به منطقه موزون می‌آوردن، تا کنار نخلستان‌های خودشان کار کنن. آن موقع، همه به میناب می‌رفتن. داری همراه خود می‌بردن، در نخلستان کار می‌کردن. شب جمعه‌ها به کارگران خود رسم بود، شام می‌دادن. شام خوبی می‌دادن. شام خوب مُفَلک و کُمبا بود. برنج کم بود.

گفتی شام می‌دادن به کارگرا، کارگرا مال کجا بودن؟ چه قدر مزد می‌گرفتن؟

- کار مال همه بود، همه کار کردن، زن و مرد و همه خانواده در آن سهم داشتن. زن‌ها بیشتر ریسمان خشک می‌کردن، موش جوش می‌دادن. ریسمان به نخ در می‌آوردن. مردها بیشتری می‌بافتن. رنگ می‌کردن. کارگر احتیاج بود، ماهانه مزد می‌دادن، یک قِرنی، دو قِرنی در روز، ماهی ۲۵ قِرنی.

رنگ و ریسمان از کجا می‌آوردند؟

رنگ از هند می‌آمد و از بندر هم می‌آمد. رنگ‌ها که از هند می‌آمد، قاچاق بود. قایم می‌کردن. زیر خاک می‌کردن. ژاندار به خانه هم می‌آمد. فاش نمی‌کردن. می‌شد یک سال زیر خاک می‌ماند. از زیر خاک در می‌آوردن. رنگ خارجی دیم (دوام) داشت، نمی‌رفت. رنگ داخلی مرغوبیت آن کمتر بود. رنگ‌ها اسم داشت. گفتن رنگ شیرین شکر، سرخ و سفید و سیاه و زرد بود. آب اناری، رنگ زرد و سیاه بود. یک قسم لُنگ بود، به اسم پُری. با نخ سفید و آبی می‌بافتن. کُر گُردی، زمینه سفید بود کناره سیاه داشت. لُنگ زرد- تمام لُنگ زرد بود. سیاه- تمام رنگ سیاه بود.

ریسمان از کجا می‌آوردند؟

- ریسمان از رمکان خریدیم. رمکان از بندرعباس می‌آوردن. ریسمان چند رنگ بود. اول سفید بود. بعد همه رنگ آوردن. ما خودمان سفید را رنگ کردیم. اول از هند آوردن. بعد از بندرعباس آوردن. از اصفهان به بندر آوردن. از یزد به بندر آوردن.

- ... آخر کار، نخ که زیاد می‌آمد، یک تکه کوچک لُنگ در می‌آمد. به این لُنگ سرکاری می‌گفتن. برای بچه بود. به یتیم و فقیرا می‌دادن. همین گنج بود بَرَا فقرا.
کارگاه‌ها از کجا می‌آمد؟

- اول از یزد آوردن. بعد خودمان یاد گرفتیم. چوب‌های آن خودمان درست کردیم.
لُنگ‌ها را صادر هم می‌کردید؟

- صادر کردیم. لُنگ به خلیج می‌رفت، قطر، بحرین، کویت. به بندرعباس می‌رفت. به لنگه، لُنگ می‌رفت. آن موقع دویی نبود. هند بود. به هند می‌رفت. در بندرعباس هر لنگ دو و یک ربع یا دو و دو ربع می‌فروختن. همین خیلی زیاد بود.

چه طور شد از بین رفت این صنعت؟

- وقت خوب کارخانه‌ها زمان جنگ دوم جهانی بود. ۱۲۰ تا ۱۵۰ کارخانه بود در جزیره. بعد به یک کارخانه رسید، از بین رفت.

- ... چرا از بین رفت؟ جاپان و هند بلندشدن. بهتر بود. ارزان تر بود. دسترسی به نخ بیشتر داشتن. رنگ بهتر داشتن. اما، ارزان تری علت اول بود، که ضرر زد به کارخانه‌ها. تعطیل شد.

کارخانه‌ها تعطیل شدند، کارگرها، مردم چه کار کردند؟

- جولای که بر افتاد، پيله‌ور شدن. هر کس طرفی رفت. رفتن غربت: قطر، بحرین، کویت. رفتن کارگری. دویی آباد می‌شد، کار بود، مردم رفتن کارکردن، بعضی هم پيله‌ور شدن، جنس می‌آوردن از بندر می‌فروختن.

- ... بعد چندی همه برگشتن، بیشتری برگشتن. حالا هر کسی مغازه داره، دریا می‌بنده، هر کس کار می‌کنه، کار بسیار.

به لُنگ‌باف چه می‌گفتند؟

به لُنگ‌باف می‌گفتن چه کار می‌کنی، می‌گفت جولای می‌کنم.

مدرسه نبود در شهر هَلُر؟

- نه، مکتب خانه بود. توی هر خونه یک اطاق بود، بیست نفر می‌اومدن، مثلاً قرآن درس می‌داد. هر ماه سه قرآن می‌دادن به مُلا. چه قدر طول می‌کشید؟ هر کس به قدر فهمش: یکی دو سال، یکی پنج سال. گلستان سعدی، حافظ، کتاب مبدأ و معاد درس می‌دادن، بیشتر مدرسه نبود، این جور خوندن.

خودت چه کار می‌کردی؟

- از نوکری تا بزرگ شدیم، جولای بود، اول نوکری نساچ می‌کردیم، روزی نیم قرن (قرآن)، در زمان ۱۳۱۰. محمدرضا شاه، تازه تاج شاهی سر کرده بود، در زمان ۱۳۱۷ یک قرن. ... در سال ۱۳۰۰، ۱۲۰ دستگاه نساچی بود، هر دستگاه یک شاگرد داشت، دو شاگرد داشت. جمعیت شهر هُلُر همین قدر بود. سیصد نفر دستشان به کار بود. جولای که تمام شد ما همین جا بودیم. می‌رفتیم بندرعباس، چیزی می‌خریم، می‌آریم، می‌فروشیم، این جوری. خودم کار دیگر نکردم.

کسی مریض می‌شد، چه می‌کرد، دکتر بود؟

- نه، دواهای محلی بود. از طرف شیراز و بندرعباس آوردیم:

گُل گَن: برای رفع جوش دهان و دندان.

گُل خاری: برای خارش گلو، مثل کلیان می‌کشیدن.

مارخَس: جوشانده تهیه می‌کردن برای نرم کردن شکم بچه‌ها.

مورپوچو: وقت بدن انسان زخم بود، دود می‌کردن. دودش زخم خوب می‌شه.

خیار چُنبر: مغزش درآوردن، جوش دادن برای بچه، برای شکم نرمش.

اوشن: برای شکم درد، برگش نرم می‌کردن، می‌خوردن.

قرص کمر: برای زنانه، با بریج مخلوط می‌کنن. بریج از شیر درخت است. برای قرص کردن کمر

زنانه، برای پشت زن که سفت بشه. با روغن شهری جوش دادن، بعد زایمان مالیدن کمر زن.

درختی بود صحرا، ما گفتیم: پیماکو، با پیه روی داس داغ می‌کردن، دودش داخل دهان می‌شد،

کرم دندان می‌ریخت، دندان خوب می‌شد، می‌کفتن کِرِیز.

گُد تُلخو، برای درمان لکه‌های روی گردن و صورت و بواسیر.

یاد داری اولین دکتر کی بود؟ چه زمانی اومد به جزیره؟

- اولین دکتر کی که به این جا آمد قلی‌زاده بود. خیلی وارد نبود. ولی بد نبود. بابت طبابت پول

نمی‌گرفت. حتی دواى وضع حمل هم مى‌داد، بابت دوا هم پول نمى‌گرفت. آخر عهد رضاشاهی آمد یا اول عهد محمدرضا شاهی، یادم نیست.

- زراعت بود در هُلُر؟

- بله

- چه بود؟

- باران مى‌آمد، جو و گندم کاشتن. به فصل، به ایام، گندم و جو مى‌کارن. تا چهار ماه چیدن میشن، اردی بهشت مى‌چینن.

- چه فصل‌هایی داشتید؟ چه ارتباطی داشت این فصل‌ها با زراعت و باران؟

- فصل‌های ما:

گرما

شهری ما

زمستان

جُوا

- ... میهون: ده، بیست، سی، چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و نود و صد: یک میهون، صد، نوزده حساب می‌کنیم.

میهون نوزده: ده تا صد

میهون زمستون: ده تا صد

میهون گرما: ده تا صد

شصت روز در بین هستن که داخل گرما کردن، میهون تابستون می‌شد صد و شصت. بقیه صد که می‌شد، برمی‌گشت به ده.

- ... حساب اربابای قدیم بود، برای زراعت به دست آوردن، برای زراعت، برای خرما.

- ... ده زمستون موقع بارانه تا صد، تا بیست آن طرف موقع باران وقت بذر ریختن حالاست.

حالا بهتره از ماه، تا پنجاه و شصت جو کار بشه.

- ... گندم طاقتش بیشتره تا شصت باید کاشت. هفتاد هوا عوض می‌شه، می‌ره به تابستون،

هفتادی، سگ خودش به آب می‌زنه، تمیزشه از سرما، مشهوره، یعنی زمستون تموم می‌شه،

۱۲۰ روز باید زراعت روز زمین باشه، باران کم باشه زودتر خشک می‌شه، می‌رسه، باران باشه،

طولانی‌ش بیشتره.

- ... مردم هم جولای بودند، هم زراعت کردن. آذوقه گرمایشون از همین بارون بود. از همین زراعت بود. کشاورزی کارگر نداشت. موقع درو کردن، با هم کمک کردن. یکی شدن مردم، پول نبود. بدون مزد.

ستاره‌ها چه کاره بودن؟ از ستاره‌ها نگفتی. زراعت با ستاره نبود؟ دریا با ستاره نبود؟ باران با ستاره نبود؟

- چند ستاره هست، جمع است، می‌گویند: پُر و سِتا و تیر:

پُر در میهون هفتاد پنهون می‌شه، می‌آفته، در میهون نود از سمت کوش پیدا می‌شه، در این طرف غروب می‌کنه، بیست روزی نمی‌بینیم، بعد بیست روز طلوع می‌کنه. ستاره سِتا: نود می‌آفته، در ده بلند می‌شه.

ستاره تیر: در میهون بیست و سی آفته، در شصت پیدا می‌شه.

وقتی پُر پیدا شه، کُنگ داخل نخل پیدا می‌شه.

وقتی سِتا پیدا شه، هوای شمال می‌زنه، مثل حالا.

وقتی تیر پیدا شه، طوفون زیاد می‌شه، آخر میاد، آب دریا برمی‌گردن طرف دریا. آب و هوا یک طرف می‌شه، جهازون دریا سی با چل نمی‌رن، دریای هند نمی‌رن، دریای خودمان، خلیج فارس، می‌رن.

ستاره سهیل: وقتی ستاره بزنه، آب چاه‌ها گرم می‌شه، وقتی از کوه بلند شد، هوا خنک می‌شه، آب چاه گرم می‌شه.

وقتی سهیل پنهونه، آب چاه خنک است، بالا (هوا) گرم است، خلاف.

حالا سهیل پیدا شده، ده مرداد، اول نوروز گرمای ما ارباباس. ۲۵ مرداد سهیل بلند می‌شه. تازه زمستون تمام شده، سهیل پیدا است گرم کم می‌شه، تا دوباره سهیل می‌شمرن تا ۳۶۵ روز، دیگه این جا نمی‌بینیم، زیره، دیده نمی‌شه، موقع گرما دیده نمی‌شه، گرما تموم شه می‌بینم.

- ... اول فروردین درخت سبز می‌شه. ده مرداد اول نوروزه، تغییر نمی‌خوره. سهیل ۲۵ مرداد بلند می‌شه، از پشت کوه، کم کم دنیا خنک می‌شه، پیداس تا آخر زمستون، زمستون که تمام شد، پنهون می‌شه: شروع می‌کنه به گرم شدن، آب چاه خنک می‌شه، دنیا گرم می‌شه.

- ... از کوه درمیاد سهیل، تو دریا گم می‌شه، از غروب تا بلندشدنش ۳۶۵ روزه. نصفش برای غروب. نصفش (شش ماه) برای بلندشدنش. شش ماه پیداست، شش ماه پنهونه. ... برای خورشید چیزی نداریم، طلوع و غروبش دوازده ساعت، چهارده ساعته.

محصول کشاورزی، مثل جو، گندم، خرید و فروش هم می‌شد؟ قدیم، وقتی جوان بودی؟
- بله، خرید و فروش جو و گندم زمان ما می‌شد.

- ... در سال ۱۳۱۰ شمسی:

گندم یک من به یک ریال

جو، پنج کیلو به یک ریال

خرما، کیلوئی نیم قرن

گوشت کیلوئی هشت قرن

ماهی کیلوئی سه پی سه (شصت پی سه = یک قران)

شیر کیلوئی دو قرن

ماست کیلو دو قرن

میگو کیلو دو قرن

تمام جزیره همین قیمت بود.

- ... تا سال سی، پارچه خارجی خریدیم متری کمتر از یک ریال، از میان دریا، آوردیم، این جا فروختیم یک ریال. همین جولای تعطیل کرد.

- چند مسجد داشت هُلُر؟

- هر کس خونه خودش بود. یک مسجد داشت قدیم. مردم خودشون ساختن، حالا پنج مسجد داره.

- مدرسه چه سالی آمد هُلُر؟

- مدرسه سال ۴۲ آمد، دو پسرانه ابتدائی حالا داریم، یک مدرسه دخترانه ابتدائی، یک دخترانه راهنمایی که استیجاریست، راهنمایی پسرانه می‌آیند درگهان. مدرسه تا آمد باب شد، نرفت کسی پیش مُلّا، رفتن بچه‌ها مدرسه.

- وضع حکومت چطور بود؟

- حکومتی قدیم از اهالی قشم بود، به نام شیخ عبدالله معینی، پسرش داخل نیروی دریائی است حالا. یک زن گرفته، پنج فرزند داره، زنش تازه مرده بود، خانه شیخ خالی بود، رفت.

وضع آب آشامیدنی روستا چه طور بود؟

- کوه هست، دو کیلومتری می‌شه، بالای شهر ما، زیر کوه خالی کردن، آب باران جمع می‌شه زیر کوه، دامنه کوه کندن، قدیم، آب می‌یاد پائین، زیر کوه جمع می‌شه، مردم شهر آیند، آب برند، با

وسيله گندير و جهله آب برن. جهله ظرف سفال است، بزرگتر از کوزه، مثل خمره است. گندير چوبی که دو سرش جهله آویزان می‌شود. زن‌ها، پارچه جمع می‌کردند - حالا هم کنند - می‌گذاشتن روی سرشان، به اسم گل موتی، گل موتو هم گویند، جهله روی گل موتو گذاشتن، روی سرشان، این وسیله آب بردن زن‌ها بود، جهله و گندير، مردها با گندير آب بردن. - ... آب خوردن از آب باران بود که زیر کوه جمع می‌شود.

پیرزن‌ها گویند مزد خیاط اول نده، اول بدی هیچ وقت جامه حاضر نمی‌شود: نقل ملاً است، نخود وسط شیرینج. بله، بفرمائید

- ... چاه‌ها سَنَد دارن، بارندگی کم بوده، اختلاف بوده بین شهرها، این‌ها - اهل صلح بودن مردما - اومدن سندی نوشتن، جمع شدن که آب چاه‌ها مال هُلُرِه. یعنی شیخ محمد زکریا مرجع و عالم شرعی، علمش بالا بود، و شیخان سَنَد کردن، یکی مال گیادون بود، یکی مال شهر دیگر بود. - ... اما این چلوا (چاه‌ها، چشمه‌ها) که زیر کوه کندن، میان سنگ، اولیاءالله درست کردن، سیصد سال پیش، قبلاً، می‌گویند هیچ‌کس نمی‌تواند این کار کنه، این‌ها که اومدن این کار کردن. ملاً خیاط:

- مهندس زمین‌شناس بودن، اولیاءالله بودن. آب باران جمع شه، کسی استفاده نکنه، ده سال بگذره، همینطور می‌مونه، سندر کردن مال مردم هُلُرِه، برای رعایت بهداشت، نمی‌داشتن با الاغ و گاو برن آب بیارن، گوسفند و بز ممنوع بود. زنا و دخترا بیشتر رفتن، آب آوردن. باران نمی‌بارید، چه کار می‌کردید؟ - سال بود باران نمی‌زد، سال آب خشکی:

مردم به قبله دعا می‌رفتند و خداوند باران می‌داد. وقتی نماز سلام می‌دادن، هر بدی بوده، دعوا بوده، حلال می‌کردن. قلب پاک، گریه، خداوند باران داد. حالا دل‌ها پر غل و غش، مردم دروغ می‌گوین، مال حرام می‌خورن، خداوند دعای مردم قبول نمی‌کنه. چطور مردم جمع می‌شدند؟ به قبله دعا می‌رفتند؟

- جار می‌زدن در شهر که فردا قبله دعا می‌رویم. همه مطیع بودن، صیاد، کارگر، ملوان، تاجر، جولاغ، شُبَّان، زن، مرد، بچه‌ها. جمع که شدن، اول خطبه می‌خواندن. می‌گفتن خداوند چه گفته. آن روز کدورتی داشتند، گذشت می‌کردن، حلال می‌کردن. وقت معین داشت قبله دعا؟

- قبله دعا وقت معین نداشت. هر وقت باران نمی آمد، جار می زدند، مردم می رفتن. ... موقع نماز قبله دعا حتی حیوانات را به چرا نمی بردن. می آوردن جلو صف، زمینی که نماز می خواندیم، می گذاشتن. دعا می کردیم، می گفتیم: خدایا به خاطر این زبان بسته ها باران بده. آیات و دعاهائی می خواندن که آدم و هر کس آن جا بود گریه می افتاد. با دل پاک بعد نماز قبله دعا می رفتن. خطبه ها و دعاها با زبان عربی می خواندن، فارسیش گفتن که مردمان فهم کنن، از قول خدا و رسول خدا.

پس حیوانات هم، گاو و شتر و خر و بز و گوسفند، جلوی صف نمازگزاران می نشستند؟
- بله. هر چه حیوان بود، جمع می کردن، می آوردن
نوبت ملا بود:

- حضرت سلیمان نبی می رفت، میان صحرا می رفت. دید موری افتاده، دست و پاش به آسمان است، پشتش به زمین است. دعا می کنه، دانی حضرت سلیمان زبان پرنده و چرنده فهم می کرد. مور دعا می کرد. می گفت خدایا بندگان تو، این آدمیزادها، بد می کنن، دروغ گوین، کفران نعمت کنن، تو غضب کردی، آب خشکی شد. ما چه گناهی کردیم که باید به آتش آدما بسوزیم. بچه های ما چه گناه کردن که تشنه ماندن. رحمش آمد خداوند. باران کرد. باران بارید. صحرا سبز کرد. دعای یک مور غضب خداوند برد، رحم کرد. این است که ما حیوانات خود بردیم، جلوی صف گذاردیم، که خداوند تشنگی آنها ببیند، رحمش آید.

- ... سال آب خشکی وقتی باران نبود، آب کم بشود، وضو گرفتن با این آب را حرام می داشتند، می گفتن: آب برای خوردنه. در بین این چلوه ها، سه تا هست، دو تا می گفتن چلو زیارت، یکی چلو زاد محمود، این سه تا آبش متبرک بود. آبش چون از خود کوه می آمد، آبش شیرین تر بود. مردم عقیده داشتن با این آب کسی وضو بگیره، دستش ورم می کنه. آب این چلوه ها سر دیگ جوش نمی آمده، فقط برای خوردن استفاده می شد، مردم پایند بودن، ایمان داشتن، خلاف نمی کردن، حتی می گفتن داخل مشک اگر نیمشک (کره) نمی داد، مشک با آب چلو زیارت شست و شو دهند، نیمشک دهد.

- ... جنس چلوه ها از کُر صابونی است، که آب نمی خوره. آب نگه دارد. مردم سواد نداشتن ولی این جنس خاک، این مکان تشخیص دادن، فهم کردن.

مراسمی هم داشتند مردم برای این چلوه ها؟ برای نگهداری چلوه ها؟ تبرک چلوه ها؟

- مراسم پاک کردن چلوها داشتن، مراسم دور کردن، بیرون کردن چنا داشتن از دور چلوها، از اطراف شهر ما.

نقل مَلاست، نفسی تازه می‌کند چرخ خیاطی، که غنیمت است دم، حتی یک دم، حتی اگر چرخ خیاطی باشی.

- شب جارچی جار می‌کشید، فردا می‌ریم اون جا برای پاک کردن گل ولای. سالی یکی، دو مرتبه کارشان بود، صبح می‌خواستند برن، همه مردم می‌رفتن، زنا، بچه‌ها، مردا، با شاخ آهو، حالت شبپور داره، می‌زدن، می‌رفتن، تمام مردم شهر می‌رفتن، با هم، جمعی، با زنبیل، بیل و طناب، با تولیه (قرقره) گپی (چرخ چاه) با تشریفات می‌رفتن. گاو و گوسفند می‌بردن، می‌کشتن، می‌خوردن، گاو گوسفند نزدیک چلوها نمی‌بردن، منع بود. صبحانه و نهار می‌خوردن، شام، برمی‌گشتن، آواز می‌خوندن:

خیرات، خیرات، جارچی جار می‌کشید.

- ... هر کس چیزی درست می‌کرد، می‌پخت، می‌آوردن جلو مسجد، می‌خوردن، غذائی که درست می‌کردن بیشتر کلمبا بود. با گندم و گوشت ماهی درست می‌کردن، ارزن می‌ریختن، جو یا گندم، می‌شد کلمبو گندم، یا کلمبو ارزن، یا کلمبو جو. وقتی می‌خوردن، ده تا پانزده جوان می‌رفتند در خونه، به صورت شعر می‌خوندن، خرما تحویل می‌دادن اهل خانه:

صدقه دفع بلا، دفع قضا، رفع بلا، شکیا (سه قیاس) خرما بیا، خرما بیا.

- ... در خونه حاج عبدالله، از اون خونه خرما می‌آوردن، تحویل می‌کردن،

- ... روز اول بعد غروب، می‌بردن طرف جنوب، غروب دوم می‌بردن غرب شهر، غروب روز سوم می‌بردن طرف شمال شهر، موقع بردن، معتقد بودن، می‌بردن برا چنا (جن‌ها)، معتقد بودن بلا دور می‌شه، وقتی می‌بردن می‌گفتن: اون که می‌دونی نگی

- ... یعنی بسم‌الله نگی چنا برن، می‌داشتن خرما، سه قسمت می‌کردن، به صورت مثلث:

(پاک‌رنج گردون) تو صحرا سه تا سنگ که زیر دیگ می‌گذارن، پاک‌رنج گردون به این سه تا سنگ می‌گن، به این صورت می‌داشتن، آن یکی که سر گروه بود، خیلی زیاد می‌رفتن، زن‌ها نمی‌رفتند، سر گروه می‌گفت: همون که می‌دوین نگین، دستور می‌داد:

رو به روز، یا رو و اروز (روز = مشرق) بعد شروع می‌کرد:

می‌شک می‌شکو

مردم می گفتن:

بَع

سرگروه: کارد چکرو (کارد و چاقو)

مردم: بَع

سرگروه: سنگ دو منی تو چاه کَف (تو چاه افتاد)

مردم: بَع

سرگروه: می شکوئی چاه کف (می شکوئی رفت تو چاه)

سنگ دو منی بالا کرد (سنگ دو منی درآورد)

مردم: می شکوئی چاه کَف

سنگ دو منی بالا کرد

- ... می خواندن و می او مدن تا این جا، جمع می شدن به صورت حلقه، دور می زدن، شعر

می خواندن مال شاعر معروفی به نام مهیا:

یکی می خواند: علی، صل علی

مردم جواب دادند: یا محمد

خواننده: علی دیدم، علی در خواب دیدم،

مردم: علی، صل علی، یا محمد

خواننده: علی در مسجد و محراب دیدم

مردم: علی، صل علی، یا محمد

- ... دور می زدند و می خواندند و جواب می دادند، تا آخر شب، سه شب این کار می کردن، شب

چهارم می آمدن بعد غروب، می رفتن طرف جنوب آبادی، شروع می کردن مستول کشی (مَن

تول = دیلم) دُم مَن تول ها می زدن به هم، خط می کشیدن دور آبادی. دَه نفر مَن تول دستشان بود

این طرف می رفتن، دَه نفر مَن تول دستشان بود آن طرف آبادی رفتن، خط می کشیدن و سوره

یاسین می خواندن، تا می رسیدن به هم. می رسیدن به هم، مَن تول ها می زدن به هم، معتقد بودن

چَن از این ها فرار می کنه، سه شب مَن تول می کشیدن دور شهر، بعد تمام می شه، تا سال بعد.

- ... معمولاً فصل شهری ماه، تابستان ها، مردم می رفتن طرف میناب و خون سرخ. آب و علف

نداشت این جا، می رفتن خرما جمع می کردن، جمعی می رفتن، می آمدن این کارها می کردن با

کمک هم، تو شهر امن بشه، چن نزنه، عرب، دزد عرب نزنه، ملخ نزنه. ملا جان، صحبت جن‌ها بود که می‌زدن، آزار می‌دادن، حالا گفتی عرب‌ها هم می‌زدن، عرب‌ها چطور می‌زدن ارتباطی داشتن عرب‌ها و جن‌ها؟

- چنا فقط نبودن، عربا بدتر از چنا زدن، اول خطر، جواسم بودن. عرب بودن جواسم. اهل رأس الخیمه بودن. وقتی حمله می‌کردن به شهرهای جزیره، به کوچک و بزرگ، زن و مرد، رحم نمی‌کردن. می‌کشتن. مال مردم غارت می‌کردن. می‌ریختن میان جهاز بادی. می‌بردن. یک دفعه هجوم کردن به شهر سلخ، زن و مرد، بچه‌ها، سر بریدن. آن‌جا که مردم جمع کردن و کشتن، گوین عرب کشته، هنوز نرفته از یاد مردم. بعضی مردم گویند اگر شبی کسی عبوری گذر کند از همان محل - عرب کشته - صدای مردمی که سرشان بریدن جواسم می‌شنود، همین‌طور گویند: هو، هو، هر شبا گوین: هو هو، هو هو.

- ... زمان شیخ کمال حمله کردن به هُلُر، شیخ کمال دشمن داشتن. ما مردم مُشْرِک حساب کردن. کشتن. غارت کردن، بُردن. بعدی، کمین شیخ نشستن. شیخ و طلبه‌ها جهاز نشستن. به حنب می‌رفت. شیخ محمد کمال روی دریا گرفتن. سر طلبه‌ها روی رُخ^۱ بُرد گذاشتن، سر زدن. هر چهل طلبه سر زدن. شیخ نکشتن. یک بچه هم بود با شیخ. نکشتن. با عذبا و جشن و سرور بردن حنب. یک تاجری بود. اهل فارس بود. آدم گپ بود. از حکومت آنها می‌خواهد که شیخ تحویل ما بده. هر وقت خواستی از من بخواه. که شما شیخ را اذیت می‌کنی. دو، سه روز می‌گذره. آنها می‌آین که مباحثه کنن. عالمای آنها با شیخ مجلسی می‌کنن. سؤالات می‌کنن از شیخ، شیخ جواب می‌دهد. همه جواب‌های آنها می‌دهند. شیخ گویند که شما سؤالات کردی، ما جواب دادیم. ما از شما یک سؤال کنیم. با اول بسم‌الله برای چه است؟ حقیقتی آن چیست که با، کنار اسم قرار داده. علمای آنها به هم نگاه می‌کنن. نمی‌توانن جواب دهند. تاجر فارسی رو به آنها می‌کند، گوید شما نتوانستی یک سؤال شیخ جواب دهی. شیخ کمال مرخص می‌کنن.

- ... هم شهرهای جزیره حمله کردن، درگهان، سلخ، سوزا... پیران درگهان یاد دارن هنوز، شعری هم خوانن:

مال حلال زی درگهان سینه بز، نَخَن^۲ بکن

۱. لبه کشتی

۲. مال حلال در ساحل درگهان / سینه کشتی را ببر جلو، بز به ساحل، انبار کشتی (خَن) را بُرکن

مردم شهرهای جزیره چه کار می‌کردند، وقتی جواسم حمله می‌کردند؟
- بیشتری، شبا، حمله کردن، غافلگیری کردن. تا مردم خواستن، همدیگر خبر کنن، چاره کنن، کشتن، بردن، بعضی مردم فرار کردن.

مسلح بودن؟

- هر اسلحه داشتن. توپ داشتن میان غرابشان^۱. ما دست خالی بودیم. مرد جنگی نداشتیم.

تا کی، تا چه سالی حمله می‌کردن جواسم؟

- زمان رضاشاهی امن شد جزیره. دریا امن شد. ژاندار آمد، مرزبان آمد، غراب ایران آمد، گشت زد در دریا، گمرگ آمد. از خودش تفنگ داشت. امنیت شد. جواسم جرئت نکردن حمله کنن بعد از این.

بعد از حمله جواسم چه کار می‌کردن مردم؟

- فراریا برگشتن. مردمی که زنده مانده بودن. جمع شدن. کشته‌ها بردن زیارت^۲. خاک کردن. مجلس ترحیم گذاشتن. آنا که گپ بودن. مال داشتن. کمک کردن به زنا، به بچه‌ها، به یتیم‌ها که مرداشان، پدراشان کشته بودن جواسم. بعضی رفتن باسعیدو. شکایت کردن به حاکم انگلیسی باسعیدو.

مگر باسعیدو حاکم انگلیسی داشت؟

- داشت تا زمان رضاشاهی. لشگر داشتن. غراب منور داشتن، قلعه داشتن. بعدی دادن تحویل آدمای رضاشاهی، رفتن. ژاندارا نشستن میان قلعه. پرچم ایران بالا بردن.

مراسم خشکسالی گفتی، زدن جن و طرز دورکردن جن گفتی، زدن عرب جواسم هم گفتی، می‌ماند زدن ملخ، چه طور می‌زدن ملخا؟ کی می‌زدن ملخا؟

هجوم ملخ، اتفاق می‌افتاد به نقل پیرمرد و پامنبری ملا، گاه و بیگاه، می‌دویدند اهل آبادی، زن و مرد، گنده جمع می‌کردند، خس و خاشاک، پهن، آتش می‌زدند، سر راه باد، وقتی می‌وزید باد، به طرفی که می‌آمدند ملخ‌ها، پروازکنان، مثل یک پاره بزرگ ابر سیاه، می‌برد باد دود آتش را به سمت ملخ‌ها، پراکنده می‌شدند ملخ‌ها، دور می‌شدند، می‌نشستند روی زمین، میان بته‌ها، به یک چشم برهم زدن، می‌جویدند و می‌خوردند، هر چه برگ بود، هر چه سبز بود، آن چه می‌ماند برجها، برهوت بود، برهوت.

۱. کشتی جنگی
۲. گورستان

با این همه، خیلی خیلی هم بی خاصیت نبودند ملخ‌ها، داشتند، خیر و برکتی هم، برعکس چن‌ها و عرب‌ها.

صبحی، جمع می‌شدند مردم، زن و مرد، بچه‌ها، می‌رفتند، دستجمعی، طرف کشتزار، باغ و نخلستان، زمینی که ریخته بودند ملخ‌ها روی زمین، حالا، به قول پیرمرد:

مثل نمی‌پاچیده بودن رو زمین، پخش و پلا، نمی‌توانستن بلند شن، بپرند، جمعشان می‌کردن. می‌ریختن تو سبد. می‌گذاشتن سبدها فرق سر، زن‌ها، می‌آوردن، می‌ریختن تو دیگ بزرگ. می‌جوشاندن. نمک هم می‌ریختن تو دیگ. خوب که می‌جوشاندن. در می‌آوردن. پهن می‌کردن لاشه ملخ‌ها در آفتاب. می‌ماند در آفتاب. خشک می‌شد، خشک خشک. سر و دُمش می‌زدند، تابستان، با چای شیرین می‌خورند. حتی می‌شد، سوغاتی می‌فرستادن، یا سوغاتی می‌بردن، بعض مردم، می‌فرستادن بحرین برای فروش. عربا خیلی این ملخ دوست داشتن. شعری هم می‌خواندن، زن‌ها، پیرزن‌ها، از زبان ملخ می‌خواندن:

سَرَم مَثِ گوب^۱ میدونن دَسَم میثار^۲ استادونن^۳
 تُخَمَم هزار و هفت در مُن^۴ بَالَم گوزن^۵ دَسْتَن^۶

- مراسم دیگری هم بود؟

- بله بود، مراسم خون، این مراسم هم برای باران بود:

باران نمی‌آمد، می‌آمدند جلوی مسجد، گاو و گوسفند می‌کشتن، می‌پختن، فقرا می‌آمدن، می‌خورند، هرکسی می‌آمد، ظهر دیگ بار می‌داشتن، می‌خورند.

- ... برای مرض‌ها مراسم بود، مثلاً برای سرخک، شاخه خرما کج و کوله است، می‌گویند: کَرَوَرینگ. کَرَوَرینگ آتش پاریس (بلور مانند) مثل بلور که تو آفتاب چند رنگ می‌شه، می‌انداختن گردن کسی که سرخک گرفت، معتقد بودن، هر وقت شاخه کَرَوَرینگ خشک بشه، سرخک از بین می‌ره

... سیاه سرفه: پوست کدوکرا (کدو تنبل) رو پوستش وردهایی می‌نوشتن، می‌انداختن گردن سیاه‌سرفه گرفته، همین دوی سیاه سرفه بود.

- ... آبله هم مراسم داشت، طناب بود، گره می‌زدن، می‌خواندن، اسمش دَنگ بَنَد. (دَنگ: دانه)

۱. فروره چوبی ۲. اره ۳. استاداها سرم‌مثل فروره میان میدان‌است
 ۴. درمان ۵. بادبزنی ۶. دست‌ها ۳. تخم هزار و هفت درمان دارد
 دستم مثل اره استاداهاست بالم مثل بادبزنی میان دستهاست.

هفت گره، یا نه گره می‌زدن به دنگ بند، می‌خواندن، فوت می‌کردن تو گره‌ها، می‌بستند دور گردن کسی که آبله نگرفته، واکسن بود، آبله نمی‌گرفت. هر وقت سُرخک، آبله مرغون، آبله پیدا می‌شد، این کار کردن، دنگ بند، بوخشی بُردن^۱: کسی که مریض می‌شد، می‌پرسیدن کجا رفتی، می‌گفت کنار درخت، فکر می‌کردن رفته پا گذاشته رو چن، چن اذیتش کرده، چیزی چن می‌خواد، خوب بشه، بوخشی درست می‌کردن: خرما، تخم مرغ، شکر، جو یا گندم، ذغال آتش می‌بردن، مردم همراه می‌شدن، همان‌جا، پای درخت، گشته (دانه‌های معطر) می‌ریختن روی ذغال، (بعد از ظهر جمعه معمولاً گشته درست می‌کنن) چن دور می‌شد، رفع بلا می‌شد. بعد بوخشی می‌داشتن، می‌آمدن، کار پیرزنا بود، مردا نمی‌بردن،

- چرا پیرزنا؟

- کسی کار نداره با پیرزنا، چن چه کار داره با پیرزنا.

- ... ستون بود در مسجد، قدیم، معتقد بودن این ستون اولیا درست کردن. می‌گفتن: بنای مسجد که گذاشتن، صبح که آمدن، دیدن یک ستون بالا آمده، مشهور بوده به ستون غیبی، هرکسی مریض می‌شد، صعب‌العلاج بود، می‌چرخاندن دور ستون، نُقل و نبات و بادوم می‌دادن، یک وقت نون هم می‌دادن به فقیر فقرا. معتقد بودن ستون شفا می‌ده. تا حدود بیست سال قبل کسی جرأت نمی‌کرد دست بزنه، وقت تعمیر و نوسازی مسجد سال ۶۷، ستون رفت، بعضی گویند رفت، بعضی گویند خراب کردن، بولدوزر گذاشتن زیرش، با بولدوزر خراب کردن، این مسجد جدید ساختن.

خسته شده بود پیرمرد، ملا هم. داغ شده بود خیاطی، داغ و پُر سروصدا و وِزوز. ماشین‌ها بودند که می‌رفتند، می‌آمدند و مگس‌ها، که می‌آمدند و نمی‌رفتند، وِزوز، بوی زباله می‌دادند مگس‌ها. چه کنیم؟

هر کار خواهی، ملا گفت.

تو که کار داری ملا، مشغولی، چطور است با این مرد بزرگوار برویم نگاه کنیم به چالوها.
- خواهی نشان دهم.

راه می‌افتیم، پیرمرد جلو. قدم قدم. کوچه‌ها، دیوارها: گلی، درها و پنجره‌ها: چوب، تک و توک، فلز. بیابان و آفتاب و دامنه کوه، قهوه‌ای. اول، چالوهای زیارت: یکی شمال شرق، یکی جنوب

غرب، دامنه کوهی سنگی و قهوه‌ای که می‌زند به تاریک قهوه‌ای، سنگ‌ها رسوبی، مملو گوش ماهی، گوش ماهی‌ها، سپید آهکی.

حلقه چاه‌ها، دایره‌ای شکل، قطری برابر $1\frac{1}{4}$ متر، بدنه چاه‌ها: سنگ‌های رسوبی و ماسه، انتها، انبار چاه، چهارگوش، از شروع بارندگی، اوایل زمستان، آب دارد، تا سال بعد، به هنگام بارندگی فصلی.

گرداگرد کوه، ارتفاع در حدود ۱۵۰ متر، بیابان، اخرائی روشن، تپه‌ها: قهوه‌ای، سفید نمکی، زرد، و زمینه بیابان در دوردست، اخرائی مایل به سبز، درخت‌های کهور و بلندی‌های سنگی، آبی سیر.

سمت چپ جاده آسفالت. سروصدای ماشین‌ها.

پشت چالوها: شیارها، موازی، سرتاسر کوه، از بالا به پایین، برای راندن آب باران به سوی دهانه چالوها، جلوی چالوها، چند قدم آن طرف دامنه کوه، تل گل‌ها و رسوب‌های ته چالوها، که هر سال، هنگام پاک کردن چالوها، بیرون می‌کشند از ته انبار چالوها.

بالادست چالوها، زمینی تخت، مصلی اهل آبادی، می‌زند به زرد قهوه‌ای، ریگ‌ها: سیاه، درشت. غیر از این خانواده‌ها، که گفتی مردم دیگری زندگی نمی‌کردند در هُلُر.

- سابق از غریب، غربا هیچ کس نبود، فقط اهل شهر بودند.

چطور بود زندگی؟

- سحر بلند می‌شدند، نماز می‌خواندند، می‌رفتند سرکارشان.

- اول روز سحر بود؟

- نه سحر داریم، فجر که به شفق گوئیم، بعد یک ساعت و نیم طلوع شمس است که اول روز است در شهر ما. بقیه اوقات:

چاشت: بین صبح و ظهر است

ظهر: پیشین

عصر: پسین

زرد روز: موقع غروب خورشید

شوم: شب

و خفتن

- ... جهات چهارگانه:

- شمال: گاه

- جنوب: سهیل

- مغرب: قبله

- مشرق: روز، کوش

- ... ایام سال و عیدها:

اول سال: محرم، بعد سفر، بعد چهار برار (برادر)

برار اول: ربیع الاول

دو برار: ربیع الثانی

سه برار: جمادی الاول

چهار برار: جمادی الثانی

و باقی ماه‌های سال:

- عید کوچک: عید فطر

- میون عید: بین عید فطر و عید قربان

- عید گپ: عید قربان

خانه‌ها چه‌طور بود قدیم؟ خورد و خوراک مردم چه بود قدیم؟

- در تاریخ ۱۳۰۰، هر خانواده یک اطاق داشت، برای تمام زندگی، غیر از دستشویی و آشپزخانه،

یک قسمت اطاق خرما و علف بود، یک قسمت خودمان می‌خوابیدیم.

- ... برای حیوانات اریش یا سیرگ یا مهرون درست می‌کردیم بایسیدن (برگ خرما) و دار، که

زمستان سردشان نکند.

- ... اطاق خانواده، بعضی بادگیر داشت، شب چراغ دودی بود، لَمپ هم می‌گفتیم، روشنائی

چراغ لیت^۱ هم می‌گفتند.

- ... اما خورد و خوراک:

- ... کسی که در تنعم بود، مُفَلک و خرما و ماهی می‌خورد. بیشتری، صبح: خرما می‌خوردن و

لَچ (دوغ)، ظهر: خرما و ماهی، شب: مُفَلک یا کَلمبا (حلیم).

- ... روز عید حلوا برنج با دیشو (شیره خرما) درست می‌کردن.

- ... این رسم و رسوم بود، مگر وقت قحطی.

قحطی چه کار می‌کردند مردم، یاد داری از قحطی؟

- ۱۲۰۰ تعریف می‌کردند، رفته بودند خرما بیاورن از بندرعباس، دو من یک قران، بعد گفتند قدر خرما را خیلی بدانید، زمانی قحطی بوده در جزیره، که ما می‌رفتیم هسته خرما جمع می‌کردیم، می‌خوردیم. می‌گوییدن هسته خرما، نان درست کردن، خوردن.

هیچ بیماری سختی یادت می‌یاد؟

- در سال ۱۳۷۵ هجری قمری، در شهر ما گرگ (آبله) آمد، یک شبی ریش سفید محل آمد که گرگ آمده، هر کس گرگ دارن باید بیرون شن، بزَن. بعد از چند روز همه گرگ گرفتن. کسی از شهر بیرون نکردن، بعد از آن از اول ماه ربیع‌الاول تا آخر سفر تمام شد، تقریباً گپ و کوچک، مرد و زن، هفت، هشت نفر، از تلفون سی نفر مُردن.

- ... در سال ۱۳۸۰، یک مرضی بود تقریباً ما گوئیم سستی (طاعون مانند) دور و بر ۳۵ نفر مرد و زن و طفلون مردن، دو ماه. دکتر نبود سوزن بدهد، دوا بدهد، دوا صحرائی بود.

- ... مردم ساده و درست بودن، مردم فکر می‌کردن مثلاً هر که سیگار می‌کشید، می‌گفتن بچه‌ها را که پدرشون سیگار می‌کشه، سه بار باید شست، چون ادرارشون بدتر است از ادرار بچه‌ها که پدرشان سیگار نمی‌کشه.

- ... پای مردم شمال مملکت به این جا باز شد، سرحدی در اصطلاح همین مردم، شریک معامله شدن، معامله‌ها عوض شد، کلاه سرشون رفت، آمدند به عنوان مهندس، رئیس، کلاهبرداری کردن، مردم محل از آنها اقتباس کردن، کلاه سرشان رفت، حالا کلاه سیره هر کس توانند گزارن.

- ... مردم حرص نداشتن، طمع نداشتن مثل حالا، اینطور نبود که از صبح تا شوم کار کنن، نماز عصر، کارها تعطیل بود، می‌آمدن مردم جلو مسجد، بازی دار توپ می‌کردن.

نگفتی مدرسه چه طور راه افتاد در هُلُر؟ چه طور بود بنای مدرسه، معلم‌ها از کجا آمدند؟

- اولین مدرسه سال ۴۲ به اسم احمد بلوکی درست شد، خشت و گِل بود، احمد بلوکی از مردم بندرعباس بود، مدیرگمرک بود، کار مردم کردن، پولش احمد بلوکی داد.

- ... روز اولی که ما آمدیم، مدرسه نبود، تخته گذاشته بودن روی حَلَب، توی حَلَب خاک ریخته بودن، شده بود مثلاً نیمکت. همه دانش‌آموزها لُنگ داشتند و زیرپوش.

- ... یک سال رفتیم خانه احمد تاب، همان خانه که حَلَب بود، تخته روی حَلَب بود، تا مدرسه درست شد.

روی هم رفته چه طور بود گذران مردم و زندگی مردم؟ راضی بودند؟

- چیزی نبود، تجمل نبود، دوچرخه پائی بود، کم. به دوچرخه پائی می گفتن کم سوپی. سوپ سینی مانند است که از تنه خرما درست می کنن. چون چرخ ها مثل سوپ بود، می گفتند کم سوپی. هیچ چیز نبود، هیچ، هیچ.

- ... خرچنگ خشک می کردن، می شد مثلن یک چیزی، می داشتن تو زف. خرچنگ می گرفتن، می گذاشتن جلو سوراخ گیرخ (مورچه ریز) می رود گیرخ شکمش خالی می کند، بعد خشک می کنند، استفاده کنن. به خرچنگ گپ می گفتند: کندِر آشکِن.

آثاری باقی مانده است از قدیم؟

- تونل است در گیادان، مشهور است، به کُرکُرک گیادان. کُر به تپه گوئیم. این تونل از کُرکُرک گیادان است تا باگَر علی لَنگ. علی لَنگ از ملاکین هُلُر بوده، مشهور بوده به علی بزرگ، سد درست کرده بود در صحرای کُرَد علی.

- ... یکی تونل سی حرا، (سی حرا= ساحران)

- ... غار دوتا ست: دهنه غارها به بالاست، به طرف قله کوه، مثل خمیره، گمپ آل احمد در کوه دم دوکل، آثاری پیدا می شد، مثل آثاری که آدم درش زندگی کرده.

- ... نزدیکی رَم چاه مربوط به دوره شاه عباس، از کوه تراشیدن، حالت دیده بانای درست کردن بالای کوه، پله تراشیدن رفتن بالای کوه، سه، چهار اطاق هست، سردرهاش مشخص است، حالت دیده بانای دارد. از آن جا مسلط میشی به تنگ هرمز، نسبت می دهند به سی حرا، سی حرا بیشتر به دزدان دریائی و تبهکاران هم می گویند.

در هُلُر چه آثاری هست، غیر از چالوها؟

- کور خلیل، شاه کلید برای قفل های قدیمی داشت، کلیدش هر کس گم می شد، می رفت شاه کلید کور خلیل می آورد، قفلش باز می کرد.

راه می افتم و می رویم همراه پیرمرد به دیدن مسجد نو هُلُر.

- ... مرد دیگر با لانچ رفته بود بحرین، سوار شتر شده بود رفته بود مکه به حج. حاجی شده بود. مرد گپی بود.

تا آن وقت کسی این طور حج نرفته بود؟

- نه

حالا، موافقی برویم سری بزیم به مسجد نو هُلُر
- اختیار با شماست

چهار دیوار، روی دیوارها معجر چوبی، بالای ساختمان مسجد گنبدی بزرگ و نوک گنبد پایه سیمانی، نوک پایه سیمانی، هلال ماه، هر دو نوک هلال ماه، رو به آسمان و آسمان آبی، سرتاسر.

در ورودی مسجد، چوب، از بالا تا پائین، کنده کاری و می‌گفتند کار هند است و وارد کرده‌اند، از طریق دویی. رو بروی در مسجد، برکه آب، گنبدی سپید، روی دیوارهای سپید. نُه در دارد شبستان و دَه ستون در طول و پنج ستون در عرض، جلوی شبستان ایوان، سقف ایوان روی دَه ستون، منبر مرمی مسجد رو بروی در ورودی.

و سرانجام گورستان آبادی هُلُر
گورها صاف، سنگ گورها تخت، سنگ‌نشته‌ها، قدیم‌ترین، مال سیصد سال پیش، همه به خط فارسی. گوشه بعضی گورها، خمره‌های خالی، سر خمره‌ها تخته سنگ گذاشته بودند و به گورستان می‌گفتند زیارت، و به قول حافظ: وادی خاموشان^۱ و باز به قول حافظ:

هر کِیرا خوابگه آخر، مُشتی خاک است گوچه حاجت که به افلاک کشی ایوان را

یافته‌ها

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

سعدی

مفهوم تأمین اجتماعی - با توجه به فراز و نشیبی که داشته است این تحول - ریشه در تاریخ دارد و سنت و آداب شریعت. هر جامعه‌ای، متناسب با موقعیت تاریخی خود، به‌نوعی برداشت داشته است از این مفهوم و متناسب درک و استنباط خود، کوشیده است در راه تحقق آن.

این معنی و مفهوم، به هیچ روی، برخاسته و متعلق به روزگار ما نیست. این پژوهش، هرچند بسیار مختصر، نشان می‌دهد چگونه حکومت‌ها، مردمان و هیئت‌ها و جماعت‌های انسانی - هر

۱. عاقبت منزل ما وادی خاموشان است حالیا غلغه در گنبد افلاک انداز

کدام با پنداری و باوری- از دیرباز، چه در ابعاد وسیع و با اقتدار، چه اندازه‌های کوچک، با عنایت به وضعیت اجتماعی و فرهنگی خود، تلاش کرده‌اند و بذل همت نموده‌اند در راه گسترش و اعتلای آن.

نمونه‌هایی که آورده شده است از تاریخ سیستان، تألیف حدود ۴۴۵-۷۲۵ و کتاب *احیاء الملوك*، تألیف ۱۲۰۸ هـ. ق شاهدیست بر چگونگی درک و استنباط تاریخی از این مفهوم. همچنین اشاره‌های مختصری که شده است به فعالیت بعضی جماعت‌های انسانی، مانند قتیان و عیاران و جوانمردان، فصلی دیگر از برداشت و کوشش مردمان روزگاران گذشته را نشان می‌دهد برای تحقق این معنی به منظور فراهم کردن فضائی قابل تحمل برای زیستن.

برای ادامه حیات و ماندگاری روی خاک، پایداری و مقاومت، سرنوشت مُقدّر انسان بوده است. چه شکل و اندازه‌ای محدود می‌داشته است جامعه، مانند جامعه اهل آبادی هلمر قشم، چه ابعادی وسیع، مانند جامعه مردمان شهرهای بزرگ سیستان، چه هر کجای دیگر. آن چه توان می‌بخشیده است و تداوم و هستی به این پایداری، روح همکاری و همدلی گروهی بوده است از سوی و از سوی دیگر نیازی که مایه می‌گرفته است از ژرفای وجدان و احساس آدمی و جلوه‌ای بیرونی و ملموس می‌یافته است در وجه‌ها و شکل‌ها، تدبیرها و چاره‌هایی متنوع، مقصود و منظور همه، التیام بخشیدن بوده است به دردهای دیرینه انسانی، و فراهم کردن امکان‌هایی، به قدر وسع و توانایی، برای درمان صدمه‌ها و آسیب‌ها، به خصوص آن لایه‌های اجتماعی که بیشتر آسیب پذیرند.

آن چه می‌تواند ره‌آورد این بررسی باشد، این است که در این روزگار، سازمان‌ها و تشکل‌هایی که عهده‌دار این مسئولیت‌ها شده‌اند، و اکنون ابعادی یافته‌اند بین‌المللی، می‌توانند با توجه به تطور تاریخی و سنتی این مفهوم، راه کارهای متناسب و سنجیده‌ای پیدا کنند برای انجام وظایف خود و شکلی بیشتر مردمی ببخشند به این سازمان‌های جدید، تا در ضمن، بتوانند بهتر و بیشتر برخوردار شوند از همکاری و همدلی مردم.

بر این رواق زبرجد نوشته‌اند به زر که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

حافظ